

فقیر نباشند حتی غنی و بخشنده باشند. نتیجه آن که پیش از هر چیز، این ذهنیت ماست که پذیرای فقر یا ثروت شده و توانگر یا فقیر می‌شود. بنابراین اگر بخواهیم تغییری در وضعیت مالی خود بدهیم، باید ذهنیت خود را عوض کنیم، باید ذهن خود را قوی، غنی و توانگر کنیم و گرنه ممکن است پول زیادی هم به‌دست بیاوریم ولی در فقر و تنگدستی زندگی کنیم یا آن‌را از دست بدهیم.

اولین عنصر شاخص و کلیدی در ذهن ما که همواره باید حواس‌مان به آن باشد، «احساس» ماست. هرگاه حس خوبی داشته باشیم، فرشته‌ای را در ذهن خود به خدمت گرفته‌ایم و آن‌را ملکه‌ی ذهن خود کرده‌ایم که همواره در خدمت ماست و اگر حس بدی داشته باشیم، دیو خفته‌ی درون را بیدار کرده‌ایم که کاری جز بیداد و خراب‌کاری انجام نخواهد داد.

ما باید احساسات‌مان را پیوسته و پیرایش کنیم تا بتوانیم نعمت‌ها، نیکی‌ها، فضیلت‌ها و خوبی‌های پیرامون خود را تشخیص دهیم، نسبت به آن‌ها حساس باشیم و با آن‌ها به‌وجود آییم. باید احساس‌مان را نسبت به هر چیز از جمله پول، ثروت، توانگری، تنگدستی و مانند آن، تصحیح کنیم و نگرش درستی نسبت به آن داشته باشیم تا زمانی که این احساس در ما برانگیخته شد، بار ذهنی مثبت و نیرومندی در ما ایجاد گردد و ما را برای پذیرش و اداره‌ی آن آماده کند.

ذهن ثروتمند، ماتم‌زده و بدهکار نیست. ذهن ثروتمند، خسیس نیست و ذهنی نیست که همیشه منتظر بدهی‌هایش باشد. قانون جذب می‌گوید: «به هر چه فکر کنی، همان می‌شود. انتظار هر که را که بکشی، همان می‌آید، نگران هر چه باشی، همان اتفاق می‌افتد و از هر چه بترسی، همان بر سرت می‌آید!» ذهن ثروتمند، نعمت و فراوانی را جذب می‌کند، به داشته‌هایش می‌اندیشد، طوری رفتار می‌کند که توانگر است، دارا است و دارایی‌های نهان و آشکارش را در نظر می‌آورد. او می‌داند که توانگری در راه است. با افکارش امواجی هم‌آهنگ تولید می‌کند و آن‌ها را به سرچشمه‌ی نعمت، فراوانی و دارایی می‌فرستد و در انتظار پاسخ می‌ماند. ذهن توانگر، از ابزارهایش خوب استفاده می‌کند؛ جعبه‌ی ابزار او در ذهنش است و همیشه آن‌را همراه دارد. او انتظار دریافت چیزی جز خوبی، توانگری و فراوانی ندارد. او پیشاپیش، ثروت را در ذهن خود می‌سازد. او استاد تجسم ذهنی است. ذهن ثروتمند، سخاوتمند است، اهل بخشش است، اهل داد و ستد است. او از آن چه دارد، انفاق می‌کند و آن‌را نشانه‌ی توانگری می‌داند. او خوب می‌داند که با بخشیدن، احساس خوبی را در خود و دیگران تقویت می‌کند.

برای تهیه‌ی کتاب
و فیلم راز
با دفتر مجله تماس
حاصل فرمایید.



نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!

یک‌روز بعد از ظهر وقتی «اسمیت» داشت از کار برمی‌گشت خانه، سر راه زن مسنی را دید که ماشینش خراب شده و ترسان توی برف ایستاده بود. اون زن برای او دست تکان داد تا متوقف شود.

«اسمیت» پیاده شد و خودشو معرفی کرد و گفت: «من اومدم کمک‌تون کنم.»

زن گفت: «صدها ماشین از جلوی من رد شدند ولی کسی نایستاد، این واقعاً لطف شماست.»

وقتی که او لاستیک رو عوض کرد و درب صندوق عقب رو بست و آماده‌ی رفتن شد، زن پرسید: «چه قدر باید بپردازم؟»

او به زن چنین گفت: «شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم در چنین شرایطی بودهام و روزی یک‌نفر هم به من کمک کرد، همون‌طور که من به شما کمک کردم. اگر تو واقعاً می‌خواهی که بدهیت رو به من بپردازی، باید این کار رو بکنی: نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!»

چند مایل جلوتر، زن کافه‌ی کوچکی رو دید و رفت تو تا چیزی بخوره و بعد راه‌شو ادامه بده ولی نتونست بی‌توجه از لبخند شیرین زن پیشخدمتی بگذره که می‌بایست هشت‌ماهه باردار باشه و از خستگی روی پا بند نبود. او داستان زندگی پیشخدمت رو نمی‌دانست و احتمالاً هیچ‌گاه هم نخواهد فهمید. وقتی که پیشخدمت رفت تا بقیه‌ی صد دلار رو بیاره، زن از در بیرون رفته بود، درحالی که بر روی دستمال سفره، یادداشتی رو باقی گذاشته بود. وقتی پیشخدمت نوشته‌ی زن رو می‌خوند، اشک در چشمانش جمع شده بود.

در یادداشت چنین نوشته بود: «شما هیچ بدهی به من ندارید. من هم در چنین شرایطی بودهام و روزی یک‌نفر هم به من کمک کرد، همون‌طور که من به شما کمک کردم. اگر تو واقعاً می‌خواهی که بدهیت رو به من بپردازی، باید این کار رو بکنی: نگذار زنجیر عشق به تو ختم بشه!» همان شب وقتی زن پیشخدمت از سر کار به خونه رفت، درحالی که به اون پول و یادداشت زن فکر می‌کرد، به شوهرش گفت: «اسمیت همه چیز داره درست می‌شه...»

گردآوری و تنظیم: محمود قفال